

فعالیت‌هایی با موضوع آرزو (رؤیا)

عکس‌ها چه آرزویی دارند؟

عکس‌هایی را به بچه‌ها نشان دهید و از آنان بخواهید که در مورد آرزوی چیزها یا کسانی که در عکس هستند، بنویسند، بگویند یا نقاشی بکشند.

به عنوان نمونه در عکس‌های زیر بچه‌ها می‌توانند به این‌ها فکر کنند: آرزوی دختر، دفتر و مداد در عکس اول، آرزوی زمین، درخت و آسمان در عکس دوم، آرزوی افرادی که سر کار می‌روند و کبوتر در عکس سوم، آرزوی لاک‌پشت، مرد، ماهی‌ها و دریا در عکس چهارم، آرزوی مرد جوان، مرد پیر و آینه در عکس پنجم و آرزوی زن، مرد و خانه در عکس ششم.



آرزوهای ما

از بچه‌ها بخواهید که در مورد هریک از موارد زیر بنویسند، نقاشی بکشند، شعر بگویند یا

- آرزوهای من برای محله‌ام
- آرزوهای من برای پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها
- آرزوهای من برای کشورم
- آرزوهای من برای دنیا
- آرزوهای من برای گیاهان و درخت‌ها
- آرزوهای دوستان من
- آرزوی من برای وقتی که ۴۰ ساله شدم

کدام آرزو جهان بهتری می‌سازد؟

برای انجام این فعالیت می‌توانید عکس‌هایی به بچه‌ها نشان بدهید و از آن‌ها بخواهید که آرزوی افرادی را که در عکس هستند، حدس بزنند. سپس از آن‌ها بخواهید که فکر کنند اگر این آرزو برآورده شود، جهان چه شکلی می‌شود؟ نمونه‌هایی از عکس‌ها در زیر آورده شده است.





این‌ها نتیجه‌ی رؤیای چه کسانی است؟

این امکان وجود دارد که فرجام‌هایی را در قصه‌ها یا عکس‌ها به بچه‌ها نشان بدهیم و از آن‌ها بخواهیم که به این فکر کنند که این سرانجام آرزوی چه کسانی است؟ این افراد برای تحقق آرزوی‌شان چه کرده‌اند؟

الف) عکس‌ها



تقصیر کیست - حکایت‌های فلسفی برای حفظ زمین

در سرزمینی آرام و باصفا، دریاچه‌ای بود که ناگهان طغیان کرد. بر اثر این اتفاق زمین‌های پایین دستی زیر آب رفتند و فاجعه‌ای پدید آمد. آب باغ‌ها و را برد و روستاها غرق در آب شدند. انسان‌ها در آب‌های پر جوش و خروش غرق و از صفحه روزگار محو شدند. وقتی آب فرونشست، بازماندگان لب به شکایت گشودند. آنان نزد خداوند عرض حال کردند و آنچه را بر سرشان آمده بود، بازگو کردند. ندا آمد که شکایت خود را نزد دریاچه ببرید.

دریاچه گفت: «ایراد از من نیست. با رودخانه سخن بگویند که یکدفعه آب زیادی را به سوی من سرریز کرد.»

همگی نزد رودخانه رفتند، اما رودخانه جواب داد: «تقصیر من نبود. حجم سیلاب‌هایی که امسال به من اضافه شد، دو برابر بود. آخر من چگونه می‌توانستم این همه سیلاب را در خودم حفظ کنم؟» مردم به سراغ سیلاب رفتند. اما سیلاب جواب داد: «تقصیر ما نبود. همه برف‌های کوهستان فقط ظرف چند روز آب شدند و ما سیلاب‌ها به رودهای بزرگی تبدیل شدیم. ایراد از ما نبود.»

پس همگی شکایتشان را نزد برف‌های کوهستان بردند. برف‌ها نیز گفتند: «ایراد از ما نبود. معمولا صنوبرها ما را در ارتفاعات نگه می‌دارند. اما اواخر زمستان امسال، آدم‌ها همه درختان کوهستان را قطع کردند.»

روستایی‌ها خودشان را جمع و جور کردند و دیگر چیزی نگفتند. بعد از همه کسانی که نزدشان رفته بودند، عذرخواهی کردند و برگشتند.

جشن درخت آرزو برپا کنید.

یک درخت آرزو در کلاس درست کنید (می‌تواند یک گلدان کوچک باشد). از شاخه‌های این درخت آرزوهای کسانی را بیاویزید؛ مثلاً کودکی در افغانستان که آرزو دارد جنگ در کشورش نباشد، پدربزرگی که دلش می‌خواهد تنها نباشد، زنی که در همسایگی مدرسه زندگی می‌کند و دلش می‌خواهد که کوچه مدرسه آسفالت شود و ... (برای نوشتن این آرزوها می‌توانید به بحران‌های جهانی، زیست محیطی یا مسائلی در محیط و خانواده‌های کودکان فکر کنید.)

بچه‌ها گروه‌بندی می‌شوند، هریک از گروه‌ها یک آرزو را (بدون اینکه ببینند) از درخت می‌چینند. سپس بچه‌ها به صورت گروهی به این فکر می‌کنند که چطور می‌توانند به برآورده شدن آن آرزو کمک کنند. (این فعالیت می‌تواند یک فعالیت یادگیری از راه خدمت نیز تلقی شود و در خدمت اهداف سایر دروس قرار گیرد.)

آرزوهایی برای تغییر

از بچه‌ها بخواهید به مواردی مانند موارد زیر فکر کنند و بنویسند که اگر بخواهند این تغییرات رخ دهد، باید چه کار کنند. به بچه‌ها یادآوری کنید که برای برآورده شدن برخی از آرزوها همه‌ی ما باید به هم کمک کنیم.

- یک صفت اخلاقی در مورد خودم که آرزو دارم تغییر کند.
- چیزی در مورد محله‌ام که آرزو دارم تغییر کند.
- چیزهایی در مورد کره زمین که آرزو دارم که تغییر کند.
- چیزهایی در مورد مدرسه‌ام که آرزو دارم تغییر کند.
- چیزهایی در مورد خانواده‌ام که آرزو دارم تغییر کند.
- چیزهایی در مورد «کسی که دوستش ندارم» که آرزو دارم تغییر کند.
- ...

یک تجربه: تابلوی آرزوها در مدرسه کودکان کار صبح رویش

وقتی اسم تابلوی آرزوها را در مدرسه می‌شنویم بی‌درنگ تصور برآورده کردن آرزوهای بچه‌ها بر ذهنمان نقش می‌بندد. شاید فکر کنیم این تابلو طراحی شده تا آرزوهای کودکان کار و آسیب را بدانیم و به کمک حامیان رویاهایشان را به واقعیت تبدیل کنیم. خیر! برآورده کردن آرزوهای کودکان بدون آنکه تلاشی برای آن داشته باشند برایشان آسیب‌هایی به همراه دارد. تابلوی آرزوها فرصتی برای کودکان است تا آرزوهای خود را بنویسند و برای رسیدن به آن تلاش کنند. دانش‌آموزان به کمک مربی در برگه‌هایی که به شکل قلب‌های رنگی طراحی شده، آرزوهای خود را ثبت می‌کنند و روی تابلو می‌چسبانند. وقتی کودک آرزوی خود را می‌نویسد دیگر می‌داند «چه می‌خواهد» و «برای چه چیزی» باید تلاش کند. البته این تنها مزیت تابلوی آرزوها نیست، این تابلو روزنه‌ای است رو به شناخت بهتر

ذهن و دنیای درونی کودک؛ این شناخت به معلمان و روانشناسان مدرسه اطلاعات مفیدی را منتقل می‌کند.



اگر آرزویش این نباشد؟!

اغلب اوقات ما فکر می‌کنیم که آرزوهای بقیه را می‌دانیم. اما گاهی در مورد آن آرزوها اشتباه می‌کنیم. گاهی اوقات خود آدم‌ها هم در مورد آرزوهای واقعی‌شان اشتباه می‌کنند. عکس‌ها و قصه‌ها می‌توانند کمک کنند که کلیشه‌های ذهنی‌مان را تغییر دهیم و به آرزوهای واقعی فکر کنیم. در زیر نمونه‌هایی آورده شده است:

الف) قصه‌ها

شاهزاده غمگین - حکایت‌های فلسفی برای حفظ زمین

روزی روزگاری شاهزاده جوانی بود که هر چیزی را که اراده می‌کرد به دست می‌آورد. از آغاز کودکی، هرچه آرزو می‌کرد، بلافاصله برایش برآورده می‌شد. مثلاً توپ می‌خواست تا با آن بازی کند، فوراً انواع توپ در برابرش حاضر می‌شد: توپ‌های گرد، توپ‌های بیضی شکل، توپ بزرگ یا کوچک، آبی، قرمز و اگر او خامه‌ی هم زده می‌خواست، آشپز فوری دست به کار می‌شد و ظرف چند دقیقه آن را آماده می‌کرد. با این حال، شاهزاده دلگیر و بی‌حوصله بود. از هیچ چیز لذت نمی‌برد و از بی‌انگیزگی و کسالت به ستوه آمده بود.

سال‌ها گذشت و والدینش خرج زیادی کردند تا لبخندی بر لبانش آورند، اما فایده‌ای نداشت. تعدادی پزشک و فالگیر و رمال آوردند، اما نتیجه‌ای نگرفتند. تمام طلاهایی که در صندوق‌ها انداخته بودند، در این راه خرج کردند. آن‌ها ناچار شدند قصر خود را ترک کنند. پیشخدمت‌هایشان را رها کردند و با تصور اینکه دیگر نمی‌توانند خواسته‌های فرزندشان را برآورده کنند، در خانه‌ای کوچک ساکن شدند. اما اتفاقاً این شیوه جدید زندگی حال شاهزاده را عوض کرد.

این نخستین باری بود که او نگران سلامتی پدر و مادرش شد، زیرا آثار پیری را بر چهره آنها دید. وقتی بی‌نوابی چنان به آن‌ها رو آورد که نانی در خانه نداشتند، از رختخواب خود به بیرون خزید. چون پدر و مادرش توان اداره و تغذیه اهل خانه را نداشتند، او این مسئولیت را پذیرفت. پس به دنبال کار روان شد. اما کاری بلد نبود، کم‌کم برخی کارها را یاد گرفت. حیوانات مزرعه را به چرا می‌برد، چوب یا هیزم جمع می‌کرد، در باغ میوه چینی می‌کرد. او از انجام دادن این کارها ناراحت و خسته نمی‌شد. با انجام دادن این کارها قوی و قوی‌تر می‌شد و بابت قدرت و توانی که پیدا کرده بود احساس شادمانی و شغف می‌کرد. وقتی هم نزد پدر و مادرش باز می‌گشت، همان یک لقمه نان را با اشتهای کامل می‌خورد. پدر و مادرش که او را - چه زیر آفتاب و چه زیر باران - شاد و سرحال و خندان دیدند، از شادی فرزندشان خوشحال بودند.

پرسش: مادر و پدر شاهزاده چه آرزویی برای فرزندشان داشتند؟ آن‌ها فکر می‌کردند که آرزوی شاهزاده چیست؟ چه چیز باعث شد که شاهزاده شاد شود؟

ماهگیر و مرد بازرگان - حکایت‌های فلسفی برای حفظ زمین

بازرگان ثروتمندی برای گذراندن تعطیلات به هند رفته بود. یک روز صبح، در ساحل شنی دریا قایق ماهگیری را دید. ماهگیر از دریا برمی‌گشت. بازرگان فریاد زد: «صید چطور بود؟ خوب بود؟» ماهگیر لبخندی زد و به چند ماهی کف قایقش اشاره کرد و گفت: «بله، خوب بود.»

«الآن که صبح زود است، پس لابد به دریا بر می‌گردی.»

ماهگیر پرسید: «به دریا برمی‌گردم؟ که چه بشود؟»

بازرگان که همه چیز برایش روشن و مسلم به نظر می‌آمد، به ماهگیر گفت: «برای این که ماهی بیشتری بگیری.»

«که چه بشود؟ من که به ماهی دیگری نیاز ندارم.»

ماهی بیشتر که داشته باشی، می توانی بفروشیشان!»

«که چه بشود؟»

«پول بیشتری در می آوری.»

«که چه بشود؟»

«آن وقت می توانی این قایق کهنه ات را با قایق نو و قشنگی عوض کنی.»

«که چه بشود؟»

«خب، با این قایق نو می توانی ماهی های بیشتری بگیری.»

«که چه بشود؟»

این طوری می توانی کارگر هم بگیری.»

«که چه بشود؟»

«آنها برای تو ماهی می گیرند.»

«که چه بشود؟»

«آن وقت ثروتمند می شوی.»

«که چه بشود؟»

«خب، می توانی راحت استراحت کنی.»

ماهیگیر به مرد نگاهی کرد، لبخندی زد و گفت: «خب، من همین الان هم می خواهم بروم استراحت کنم»

پرسش: فکر می کنید آرزوی واقعی مرد بازرگان چه بود؟ او فکر می کرد ماهیگیر چگونه خوشبخت خواهد شد؟ ماهیگیر چه فکر می کرد؟

ب) عکس ها

در عکس اول، مردی که تکدی می کند، آرزوی پول داشتن نیست، فکر می کنید چه آرزویی دارد؟

در عکس دوم، اگر سرباز آرزوی جنگیدن نباشد، فکر می کنید آرزوی چیست؟



جهان بدون آرزو

الف) تخیل

اگر در این جهان هیچ آرزویی نداشت، چه می‌شد؟ تخیل بچه‌ها را به کار بگیرید. از بچه‌ها بخواهید که جهان بدون آرزوها را نقاشی بکشند.

ب) قصه‌ها

مردی که آرزو نکرد

روزی روزگاری مردی بود. او شنیده بود که در دوردست‌ها درختی هست که تمام آرزوها را برآورده می‌کند. سالیان سال عمرش را در این راه صرف کرد که درخت را پیدا کند. به کشورها و جنگل‌های دور و نزدیک سفر کرد. تا اینکه روزی از روزها درخت را پیدا کرد. درختی زیبا و باشکوه که با تمام درخت‌های دیگر متفاوت بود. او احساس می‌کرد که به هدف چندین و چند ساله‌اش رسیده است. اما حالا که به درخت رسیده بود، نمی‌دانست که چه آرزویی بکند. حتی از آرزوکردن می‌ترسید. پیش خودش می‌گفت: اگر آرزو کنم و برآورده نشود چه؟ اگر آرزو کنم و آرزوی خوبی نباشد چه؟ اگر این بهترین آرزو نباشد چه؟ اگر ... برای همین راهش را گرفت و به خانه‌اش برگشت. از آن به بعد هرشب خواب درخت آرزوها را می‌دید و آرزوهایی که آرزویشان نکرد.

پرسش: به نظرتان مرد می‌توانست چه آرزوهایی برای خودش بکند؟ او می‌توانست چه آرزوهایی برای جهان و مردمان دیگر داشته باشد؟ اگر شما جای او بودید چه می‌کردید؟ فکر می‌کنید چرا او آرزو نکرد؟

آرزوهای فراموش شده

گاهی اوقات در زندگی ما آرزوهایمان را فراموش می‌کنیم یا از آن‌ها دست می‌شویم. گاهی اوقات برخی از افراد ستمگر می‌خواهند که ما آرزوهایمان را فراموش کنیم. ما می‌توانیم به کمک قصه‌ها توجه بچه‌ها را به آرزوهای فراموش شده جلب کنیم.

الف) قصه‌ها

پرواز کن! پرواز! - کانون پرورش فکری کودکان

داستان درباره‌ی عقابی است که در کنار مرغ و خروس‌ها زندگی کرده و یادش رفته که می‌تواند در آسمان‌ها پرواز کند... در مقدمه کتاب چنین نوشته شده:

هرچند بعضی‌ها فکر می‌کنند زندگی آن‌ها مثل جوجه‌هاست؛ ولی این‌گونه نیست. ماعقاب‌هایی هستیم برای پرواز.

به زندگی جوجه‌وار قانع نباشید. بال‌هایتان را تکان دهید و پرواز کنید. می‌توانید دور زمینی بازی با هیجان بدوید و دست‌هایتان را مثل بال‌های عقاب باز کنید و آن وقت، پرواز کنید. پرواز! زندگی ما محدود به این زمین و این دنیا و این آسمان نیست. ما برای هدفی زیباتر و بزرگتر آفریده شده‌ایم. زمین جای ما نیست. زمینی که زندگی یکنواخت و گاه کسل‌کننده‌ای در آن جریان دارد. ما را برای یک هدف باشکوه آفریده‌اند.

ما جوجه نیستیم؛ عقاب‌هایی هستیم برای پرواز به بالاتر و بالاتر، بالاتر از این دنیای مادی. ما را برای رسیدن به آزادی، نشاط، و شادی، خیر و خوبی و عشق و ابدیت آفریده‌اند و باید خودمان را به جایی برسانیم که برای آن به دنیا آمده‌ایم. آن وقت می‌توانیم به طلوع خورشید چشم بدوزیم و از هرچه زمینی است، دل بکنیم و پرواز کنیم، پرواز! این کتاب از یک افسانه‌ی آفریقایی گرفته شده است. نوسنده‌ی آن وقتی دختر هفت‌ساله‌اش به شدت بیمار بود، آن را برای او نوشت تا به او بفهماند که ما به دنیا آمده‌ایم که عقاب باشیم نه جوجه و باید همیشه برای پرواز روحمان آماده باشیم.

سرزمین چوب‌های زیر بغل - حکایت‌های فلسفی برای با هم بودن

روزی پادشاه ایالتی دوردست در سرزمین هند، از اسب به زیر افتاد و پایش شکست هر چه پزشک‌های مختلف را فراخواندند تا او را علاج کنند، بی فایده بود، هیچ یک نتوانستند کاری کنند و شاه مجبور شد با چوب زیر بغل راه برود.

از آنجا که این شاه آدمی تندخو و عصبانی مزاج بود، نمی‌توانست معلولیت خود را تحمل کند و آن را به راحتی بپذیرد. وقتی آدم‌های دربارش را می‌دید که به راحتی و بدون مشکل و عذابی راه می‌روند، عصبانی می‌شد. از این رو، فرمانی صادر کرد و براساس آن همه مردم سرزمینش را مجبور کرد که مثل خودش با چوب زیر بغل راه بروند.

در مدت کوتاهی، همه مردم برای راه رفتن از چوب استفاده کردند. چند نفری خواستند در برابر این فرمان مقاومت کنند، اما مأموران آن سرزمین شوخی نداشتند و این اخلا لگران را مجازات کردند. مادرها از همان ابتدای تولد فرزندانشان، راه رفتن با چوب را به آن‌ها آموختند. اما چون پادشاه عمری بسیار طولانی داشت، آدم‌های پیر مردند و کم‌کم خاطره راه رفتن بدون چوب، فراموش شد.

وقتی شاه مُرد، چند آدم پیر کوشیدند بدون چوب راه بروند. اما بدن فرسوده و ناتوان آن‌ها به این چوب‌ها نیاز داشت. برخی هم که برای جوان‌ترها تعریف می‌کردند در گذشته‌های دور، آدم‌ها به نحو دیگری راه می‌رفتند، ریشخند بقیه می‌شدند.

چند جوان جسور کوشیدند آن‌طور که چند نفر گفته بودند، راه بروند، اما تن و بدنشان مجروح شد و فقط پوزخند آدم‌ها نصیب‌شان شد. مردم به آن‌ها گفتند: «می‌بینید که این جوری نمی‌شود راه رفت! این چیزهایی که می‌گویند قصه و افسانه است. آدم عاقل که افسانه را باور نمی‌کند!»

پرسش: چه شد که «مردم سرزمین چوب‌های زیر بغل» آرزوی راه رفتن بدون چوب را فراموش کردند. به نظر تو پایان داستان چه خواهد شد؟ چه چیزها یا چه کسانی باعث شدند که مردم آن سرزمین در راه آرزویشان ناامید بشوند یا آن را فراموش کنند؟ می‌توانی پایان دیگری برای داستان بنویسی؟ اگر تو جای مردم آن سرزمین بودی، چه کار می‌کردی؟ فکر می‌کنی اگر یک نفر در میان مردم سرزمین چوب‌های زیر بغل راه برود، آن وقت چه می‌شود؟

آرزوهای بر باد

آدم‌ها آرزوهای مختلفی دارند. برخی از آرزوها از جنس سراب هستند، یعنی وقتی به آن‌ها می‌رسیم، می‌بینیم که پاسخ واقعی نیازهای ما نیستند. برخی آرزوها از جنس «داشتن» هستند و دیر یا زود داشته‌ها از بین می‌روند. برخی دیگر از آرزوها از جنس «بودن» هستند و در ما به ویژگی‌های شخصیتی و عمل تبدیل می‌شوند. گاهی «بودی» خوب به ما می‌دهند و گاهی «بودنی» بد. بهتر است بچه‌ها بتوانند آرزوها را با هم مقایسه کنند و به ملاک‌هایی برای تصمیم‌گیری در مورد آرزوهای خوب و بد، خوب‌تر و بدتر برسند: ملاک‌هایی عقلانی مثل فراگیر بودن آرزو، جاودانگی و ماندگاری آرزو، عاقبت آرزو برای خود و دیگران و

الف) قصه‌ها

خلبان و بیابانگرد - حکایت‌های فلسفی برای حفظ زمین

هنگامی که نخستین هوانوردان پست هوایی در امتداد سواحل آفریقا پرواز می‌کردند، هواپیمایی در صحرا، در نزدیکی کاروانی فرود آمد. خلبان باب دوستی و آشنایی را باز کرد، در چادر یکی از بیابانگردها جای نوشید و ضمن گفتگو، بادی به غبغب انداخت و گفت: «من با این هواپیما فقط ظرف چند ساعت راهی را آمده‌ام که کاروان تو در طول دو ماه می‌پیماید.» پیر مرد بادیه‌نشین چند لحظه‌ای او را نگاه کرد، سپس بدون هیچ حیرتی پرسید: «خب، تو با بقیه وقت چه کار می‌کنی؟»

گفته منسوب به دوامیش سرخپوست - حکایت‌های فلسفی برای حفظ زمین

وقتی آخرین درخت قطع بشود،

وقتی آخرین رود زهر آگین بشود،

وقتی آخرین ماهی صید گردد،

آن وقت است که درمی‌یابید پول را نمی‌توان بلعید.

شاه میداس و نگشتان جادویی - کانون پرورش فکری

شاه میداس طلا را بسیار دوست داشت. او آرزو داشت روزی بزرگترین گنج طلای دنیا را داشته باشد. از قضای روزگار این آرزو برآورده شد؛ اما میداس بعد از رسیدن به آرزویش خوشحال نشد. چون که

...

(همچنین داستان «چقدر زمین کافیت» از «لئوتولستوی» و حکایت «شرح آن کور دوربین و آن کر تیزشنو و آن برهنه دراز دامن» از مثنوی مولوی می‌توانند در این زمینه داستان‌های خوبی باشند.)

ب) فیلم‌ها و انیمیشن‌ها

انیمیشن توشیشان

فرشته‌ای بر توشیشان آشکار می‌شود و به او فرصت سه آرزو می‌دهد. آرزوی اول او ثروت، آرزوی دوم او جایگاه و قدرت و سومین آرزوی توشیشان ... است. بچه‌ها می‌توانند این آرزوها را با هم مقایسه کنند.

انیمیشن سرود کریسمس

آقای اسکروچ معروف و تحول او در شب عید. در قسمت‌های مختلف داستان می‌توان آرزوهای جوانی او را دید. در کنار دوستان بودن، در کنار همسر و خواهری مهربان بودن و ... ثروتمند بودن. بچه‌ها می‌توانند این آرزوها و نتایجشان را با هم مقایسه کنند.

اگر آرزوهایمان تا بی‌نهایت با ما باشند، چه؟

اگر قرار باشد در جهانی دیگر بر اساس آرزوهایی که در این دنیا داشته‌ایم زندگی کنیم، آن وقت در آن جهان چطور زندگی خواهیم داشت؟ بعضی از قصه‌ها (به ویژه داستان‌هایی از ادیان) به بچه‌ها کمک می‌کنند که در این باره فکر کنند.

جهنم و بهشت - حکایت‌های فلسفی برای با هم بودن

روزی از خردمندی خواستند تا بگوید در بهشت و جهنم چه می‌بیند.

او گفت: «آدم‌هایی را در جهنم می‌بینم که جلوی ظرف‌های بزرگ برنج نشسته‌اند، اما از گرسنگی دارند می‌میرند، چون قاشق‌هایی که باید با آن‌ها غذا بخورند، دو متر طول دارد. به همین دلیل نمی‌توانند از آن‌ها استفاده بکنند.

اما در بهشت همان آدم‌ها را می‌بینم که بر سر همان میز نشسته‌اند و همان قاشق‌ها را در دست دارند. آن‌ها خوشحال و سلامتند، زیرا هریک از آن‌ها از قاشق خود برای غذا دادن به کسی استفاده می‌کند که روبرویش نشسته است.»

رشته نقره‌ای - حکایت‌های فلسفی برای با هم بودن

در روایات بودایی آمده است که روزی بودا از بالای ناکارا، دریاچه‌ای در جهنم، می‌گذشت تا بتواند بعضی از ارواح آدم‌ها را نجات دهد. یکدفعه چشمش به کانتاکا، جنایتکار وحشتناک افتاد و بلافاصله به خاطر آورد که او یک بار در زندگی‌اش عمل خوبی انجام داده: هنگامی که کانتاکا می‌خواست عنکبوتی را زیر پاشنه‌ی پایش له کند، از این جانور خوشش آمد و از کشتن او گذشت. به خاطر همین عمل، بودا تصمیم گرفت به او فرصت دیگری بدهد. از این رو تار عنکبوتی برای او پایین فرستاد. مرد جنایتکار رشته‌ی نقره‌ای بلند را دید، محکم بودن آن را بررسی کرد و دید که می‌تواند از آن بالا برود. با زحمت و عرق‌ریزان شروع کرد به بالا رفتن. پیوسته دعا می‌کرد که این رشته‌ی معجزه آسا پاره نشود. به هر حال بالا رفت و بالا رفت. نیمی از ارتفاع تار را رفته بود که ایستاد تا نفسی تازه کند. نگاهی به بالا انداخت و لبخند زنان نور نجات را بالای سرش دید. به پایین خم شد تا ببیند چقدر از راه را طی کرده است. اما وحشت برش داشت. مجرمان دیگری را دید که به تار آویخته بودند و داشتند بالا می‌آمدند. فکر کرد که این تار تحمل این همه آدم را ندارد. خواست چاقویش را از جیبش درآورد و خودش را از دست این آدم‌هایی که داشتند او را به خطر می‌انداختند، خلاص کند... اما در همین لحظه رشته پاره شد و او به جهنم پرتاب شد.

مردان دین آرزویشان چه بود؟

آدم‌ها با کارها و دعاهایشان، آرزوهایشان را صدا می‌زنند. پیامبران و انسان‌های بزرگی در جهان زیسته‌اند که آرزوهای بزرگی برای خودشان و دنیا داشته‌اند. در زیر نمونه‌هایی آورده شده است. (به نظر می‌رسد که خوب باشد که بچه‌ها با آرزوها و دعاهایی از ادیان مختلف و نقاط مختلف جهان آشنا شوند.) ابتدا در مورد هر یک از دعاها و مفاهیم آن‌ها با بچه‌ها گفت‌وگو کنید. سپس از آن‌ها بخواهید که یک آرزو یا دعا را انتخاب کنند و سرزمین خیالی تأویل آن دعا را نقاشی کنند، شعر بگویند، قصه بنویسند یا... همچنین دانش‌آموزان می‌توانند گروه‌بندی شوند و در هر گروه به این فکر کنند که برای برآورده شدن آرزوی این انسان‌ها (اگر آرزوی خوبی است)، ما چه کار یا کارهایی می‌توانیم بکنیم. همچنین بچه‌ها می‌توانند به یک موضوع خاص فکر کنند و در آن زمینه دعایی بنویسند.

دعای حضرت محمد(ص):

بار خدایا! ابراهیم، بنده و دوست تو بود.

برای مردم مکه از تو

برکت خواست.

من، محمدم، بنده و فرستاده‌ات.

[...]

بار خدایا!

ابراهیم مکه را پاس داشت و آن را منطقه امن کرد،

من نیز مدینه را، منطقه‌ی امن می‌کنم؛ بدینسان که در سرزمین ما بین دو دروازه‌ی آن نه خون باید ریخته

شود

نه جنگ‌افزار حمل گردد،

نه برگی از درختی کنده شود؛

مگر برای خوراک دادن چارپایان.

پیامبر(ص) چنین دعا کردند:

بارخدایا!

از تو خواهان نکوداده‌های پاک و گوارا هستم

خواهم که کردارهای نیک کنم

کارهای ناپسند را فرونهم

و درماندگان را دوست بدارم

از تو، عشق تو را خواستارم

و دوست داشتن آن کس که تو را دوست می‌دارد

و دوست داشتن هر کار و کرداری که

به دوست داشتن تو

نزدیک نماید.

از تو می‌خواهم که بر من به مهر بازآیی
و از من درگذری
و مرا بنوازی [...]]

مسیح (ع) گفت:

خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.
خوشا به حال اندوهگینان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت.
خوشا به حال فروتنان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.
خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا سیر خواهند شد.
خوشا به حال پاکدلان، زیرا خدا را خواهند دید.
خوشا به حال آنان که برای برقراری صلح می‌کوشند، زیرا ایشان فرزندان خدا خوانده خواهند شد.
خوشا به حال زحمت‌کشان از برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.

موسی (ع) گفت: پروردگارا! به پاس نعمتی که به من ارزانی داشته‌ای، هرگز پشتیبان ستمکاران نخواهم بود.

منسیوس گفت: آرزو دارم که نیکخواه باشم و هان! نیکخواهی در دسترس است. و گفت: نیکخواهی یعنی وقتی در سفر هستید، با دیگران چنان رفتار کنید که گویی از میهمانی عزیز پذیرایی می‌کنید [...]]
و آنچه بر خود نمی‌پسندید به دیگران روا مدارید ...

دعا کنیم ...